

پای صحبت حوری فولادپور

«نشینیم که یاس

شوقمان را ببرد

زندگی میل و تماشا دارد

چه کسی جرئت حاشا دارد؟»*

حوری فولادپور از جمله زندانیان سیاسی‌ای بود که تلخی و سختی زندگی در سیاه‌چال‌های رژیم اسلامی و شکنجه‌های وحشیانه آن را تجربه کرد. او به مدت ۸ سال از بهمن ماه ۶۱ تا آذر ماه ۶۹ در زندان‌های اوین و قزل حصار بسر برد. و فرزند خود را نیز در زندان به دنیا آورد.

* در شروع مصاحبه خوب است به این سؤال جواب بدهید که چرا و چطور دستگیر شدید و به زندان رفتید؟ جمهوری اسلامی چه جرمی به شما بسته بود؟

* من در بهمن ماه ۶۱ در رابطه با سازمان کمونیستی پیکار دستگیر شدم. البته باید بگویم که از نظر خودم، من مجرم نبودم. جرمی هم مرتکب نشده بودم. هرچند که جمهوری اسلامی طی تمامی این سال‌ها تلاشش بر این بود و هست که ما را مجرم جلوه دهد، ولی از نظر خودمان، هیچ کدام از ما زندانیان سیاسی مجرم نبودیم. ما متهم بودیم به این که علیه جمهوری اسلامی فعالیت سیاسی کرده‌ایم.

من در یک قرار خیابانی دستگیر شدم. بعد از بازجویی‌های مقدماتی به خاطر وضعیت جسمی ویژه‌ای که داشتم، من باردار بودم، به بهداری زندان منتقل شدم. اما بازجویی از من همچنان ادامه داشت. حدود پنج ماه سلول بودم و بعد به بند عمومی منتقل شدم. تا این که حدود یک سال پس از دستگیری به دادگاه رفتم و به اتهام همکاری با سازمان پیکار به پنج سال زندان محکوم شدم. بعد از اتمام محکومیت، دو سال هم اضافه در زندان ماندم، چون شرط آزادی محکوم کردن سازمان‌های سیاسی انقلابی بود و من حاضر به پذیرش این شرط نبودم. در مجموع هشت سال در زندان‌های جمهوری اسلامی بودم. یک سال زیر بازجویی و دادگاه، پنج سال حبس، و دو سال هم اضافه. در آذر ماه ۶۹ به عنوان مرخصی به خانه فرستاده شدم، نه به عنوان آزادی، و

فرصتی به دست آوردم که از کشور خارج شوم.

* مقصود شما از این که به عنوان مرخصی از زندان بیرون فرستاده شدید و آزاد نشده بودید، چیست؟

* رژیم از سال ۶۷ شروع کرد به فرستادن زندانیان به بیرون و آن هم تحت عنوان مرخصی. یک عده از زندانیان البته موافق رفتن به مرخصی نبودند. از نظر من این که چرا رژیم چنین تاکتیکی را پیش گرفت، اولاً به این علت بود که تشکیلات‌های سیاسی در بیرون تقریباً از بین رفته بودند و دیگر خطری برایش نداشتند و این مساله که زندانیان سیاسی در بیرون فعال بشوند، از این بابت ریسکش خیلی کم بود. فاکتور دیگری که عمل می‌کرد، از نظر من این بود که رژیم نمی‌خواست از شرایطی که برای آزادی ما گذاشته بود، کوتاه بیاید. به این علت حتی زندانیانی را که محکومیت شان تمام نشده بود، به عنوان مرخصی بیرون می‌فرستاد تا آن حالت اهمیت داشتن این‌ها در زندان از بین برود و فشارهایی که از طریق افکار عمومی و سازمان‌های بین المللی وارد می‌شد و تأثیری که درج این مسائل در روزنامه‌ها و نشریات مختلف داشت، کم بشود. ولی در عین حال ترس و وحشت از زندان هم باقی بماند.

* چقدر از اتهاماتی که جمهوری اسلامی به شما زد و به خاطر آن‌ها شما را دستگیر کرد، مربوط به عقاید مارکسیستی و بیان این عقاید و فعالیت برای آن‌ها بود؟ کلاً در داخل زندان اتهام و عاقبت داشتن عقاید کمونیستی، چه رسد به بیان آن‌ها چه بود و به این خاطر خود شما چه مشکلاتی را تحمل می‌کردید؟

* گفتم که من به دلیل داشتن عقاید کمونیستی و همکاری با یک سازمان کمونیستی دستگیر شدم و از آنجا که در دادگاه هم حاضر نشدم بپذیرم که مصاحبه مطبوعاتی

کنم، به پنج سال زندان محکوم شدم. اما در زندان، در دوره‌های مختلف، داشتن عقاید کمونیستی و اظهار آن عواقب متفاوتی داشت که بستگی به شرایط زمان داشت. در دوره‌هایی، تعدادی از افرادی که صریحاً از عقایدشان در دادگاه و یا در بازجویی‌ها دفاع کردند، محکوم به اعدام شدند. ولی کسانی که در دوره‌های دیگری به حبس‌های کوتاه یا دراز مدت محکوم شده بودند، در دوره‌های مختلف زندان به دلیل داشتن عقاید کمونیستی همچنان تحت فشار و شکنجه‌های متفاوت جسمی و روحی قرار داشتند. در زمانی که به دلایل مختلف مثلاً فشارهای بیرونی و اختلافات بین جناح‌های مختلف رژیم، فشار کمتری در زندان وجود داشت، داشتن عقاید کمونیستی، نه حتی ابراز صریح آن‌ها، بلکه داشتن آن و به نوعی نشان دادن آن، از جمله بجا نیارودن آداب مذهبی، عواقب کمتری داشت و به شکل انفرادی، ایزوله شدن در اتاق‌های در بسته، محدود شدن امکانات غذایی و بهداشتی، کم شدن ملاقات‌ها، و محدود شدن کتاب و روزنامه و حتی تلویزیون عمل می‌کرد. ولی در شرایطی که فشار در داخل زندان‌ها، به دلایل مختلف سیاسی و اجتماعی افزایش پیدا می‌کرد، فشار رژیم بروی افرادی که از نظر او عقاید کمونیستی داشتند، هرچند که صریحاً در بازجویی‌ها و در دادگاه‌ها ابراز هم نکرده بودند، بیشتر و سخت‌تر می‌شد و به شکل شکنجه‌های جسمی درمی‌آمد و تا حد اعدام هم پیشرفت می‌کرد. در سال ۶۷ کسانی که حتی از عقاید کمونیستی شان دفاع نکرده بودند، ولی در عین حال حاضر نشده بودند که بگویند مسلمانند، اعدام شدند. تعداد زیادی از دخترها، حد شرعی گرفتند و متأسفانه، یکی از دختران هم بندی من که حد شرعی گرفته بود، اقدام به خودکشی کرد و در گذشت. خلاصه این که، شرایط تعیین می‌کرد که چه عواقبی شامل حال آدم می‌شود.

شاید لازم باشد در مورد حد شرعی هم توضیحی بدهم. از سال ۶۷، بازجویی‌های متناوبی از تمام زندانی‌ها شروع شد. تقریباً یک شب در میان، و گاهی هر شب، پاسداران به بندها می‌آمدند و به زندانی، چه زن و چه مرد، ورقه‌های بازجویی را می‌دادند که پر کنند. سئوالات این‌ها بود: اتهام؟ میزان محکومیت؟ آیا جمهوری اسلامی را قبول دارید؟ مسلمان هستید؟ به ولایت فقیه معتقدید یا نه؟ بستگی به جواب‌هایی که زندانیان دادند، آن‌ها را تقریباً از هم جدا کردند. اکثر کسانی که آن موقع در یک بند زندگی می‌کردیم، پاسخ‌هایی نزدیک به هم داشتیم. بعضی‌ها به سئوالات جواب دادند و از عقاید خود دفاع کردند، ولی اکثراً به این سئوالات جواب ندادند. رژیم شروع کرد به بازجویی. از میان کسانی که در یک بند بسر می‌بردند، دسته‌های ده پانزده نفری را جدا می‌کرد و بازجویی می‌کرد. در دادگاه هم باز همین سئوالات تکرار می‌شد که مسلمان هستید؟ نماز می‌خوانید یا نه؟ و... جواب اکثر زندانی‌ها باز این بود که به این سئوالات جواب نمی‌دهیم.

بعد، قاضی دادگاه آن‌ها را محکوم به حد شرعی می‌کرد. حد شرعی به این معنی بود که زندانی پنج وعده در روز، و هر وعده هم پنج بار، می‌بایستی شلاق می‌خورد تا زمانی که قبول کند که مسلمان است و حاضر می‌شد که نماز بخواند. تعداد زیادی از زندانیان همچنان مدت‌ها شلاق می‌خوردند و حاضر نمی‌شدند بگویند مسلمان هستند. عده‌ای هم زیر فشارهای سخت بازجویی و شلاق پذیرفتند که نماز بخوانند. گفتم که یکی از هم بندی‌های من در این شرایط اقدام به خودکشی کرد. این شکل شکنجه‌ها، حدوداً بیست روز تا یک ماه برای افراد مختلف طول کشید، تا این که شرایط زندان عوض شد. در این دوره ما هیچ ملاقاتی نداشتیم، هیچ ارتباطی با دنیای بیرون نداشتیم، روزنامه به دست ما نمی‌رسید، و تلویزیون را هم از بند بیرون برده بردند. ولی بعد از حدود سه ماه که از شروع بازجویی‌ها و شکنجه‌ها گذشت، پاسداران به بندها ریختند و اسامی زندانیان را جمع کردند. دقیقاً نمی‌دانستیم نوشتن دوباره اسامی ما برای چیست؟ خیلی‌ها فکر می‌کردیم شاید برای سری بعدی بازجویی است. ولی بعد خودشان اعلام کردند که کاغذ و قلم می‌دهیم که نامه بنویسید به خانواده هایتان و بگوئید که می‌توانند به ملاقاتتان بیایند. یعنی این که آن شرایط سخت را خودشان

مجبور شدند که به این شکل تمام کنند.

* در زندان رابطه خود زندانیان با هم چگونه بود؟ آیا امکان آزادانه بیان عقاید بین کسانی که خودشان به همین خاطر به زندان افتاده بودند، وجود داشت؟

* وقتی از حق و ابراز آزادانه اندیشه و بیان در زندان‌های جمهوری اسلامی صحبت می‌شود، برای من که در زندان‌های این رژیم بودم، بیشتر این نکته برجسته می‌شود که در زندان‌های جمهوری اسلامی قبل از این که مساله آزادی بیان مطرح باشد، خود حق داشتن عقیده است که مطرح است. مقصودم این است که در زندان‌های رژیم، حتی نباید عقیده‌ای مخالف داشت، چه رسد به آن که آن را ابراز کرد. مگر آن که، همان طور که در صحبت‌های قبلی اشاره کردم، شکنجه و محکوم شدن به اعدام را پذیرفت.

اما تا آنجا که به رابطه زندانی‌ها با هم برمی‌گردد، باید بگویم که این رابطه در دوره‌های مختلف و شرایط متفاوت حاکم بر زندان و زندانیان فرق می‌کرد. خود زندانی‌ها به چند دسته و گروه، یا هر چیزی که اسمش را می‌گذارید، تقسیم شده بودند. دسته‌ای از زندانیان با رفتار و کردارشان نشان داده بودند که همچنان به عقاید گذشته‌شان پای بند هستند. حتی اگر نشان هم نمی‌دادند، اما محسوس بود که این افراد معتقد به عقاید گذشته‌شان هستند. گروه دیگر کسانی بودند که سعی می‌کردند وانمود کنند که با عقاید گذشته‌شان قطع رابطه کرده‌اند، ولی به این مفهوم هم نبود که بر علیه عقاید گذشته‌شان هستند. فقط وانمود می‌کردند که به دنبال یک زندگی عادی و بدون خطر هستند و دیگر به گذشته فکر نمی‌کنند. گروه سومی هم بود که خودش طیف‌های مختلفی را در برمی‌گرفت. گروهی بودند که با عقاید گذشته‌شان مرزبندی کرده بودند و علیه آن عقاید به درجات مختلف می‌جنگیدند. این گروه شامل کسانی می‌شد که تواب خوانده می‌شوند.

رابطه زندانیانی که به عقایدشان پای بند بودند، طبعاً بستگی به شرایط زندان داشت. اگر امکانی بود، بچه‌ها می‌نشستند و با هم صحبت می‌کردند، بحث می‌کردند. اما زمانی که با توابعین در یک بند یا اتاق بودیم، صحبت کردن و گفتگو کردن با هم واقعا مشکل بود. فقط در فاصله‌های کوتاهی که آن‌ها از اتاق خارج می‌شدند و یا به حسینیه می‌رفتند، سعی می‌کردیم با کسانی که روابط نزدیکی داریم،

یک مقدار صحبت و گفتگو داشته باشیم. در حضور توابعین نمی‌شد، چون به محض شروع هر گفتگو و صحبتی، گزارش ما را به دفتر یا شعبه بند می‌دادند و بازجویی‌ها و تنبیه‌ها شروع می‌شد. البته علی‌رغم همه این فشارها، بحث و گفتگو در بین زندانیان ادامه داشت.

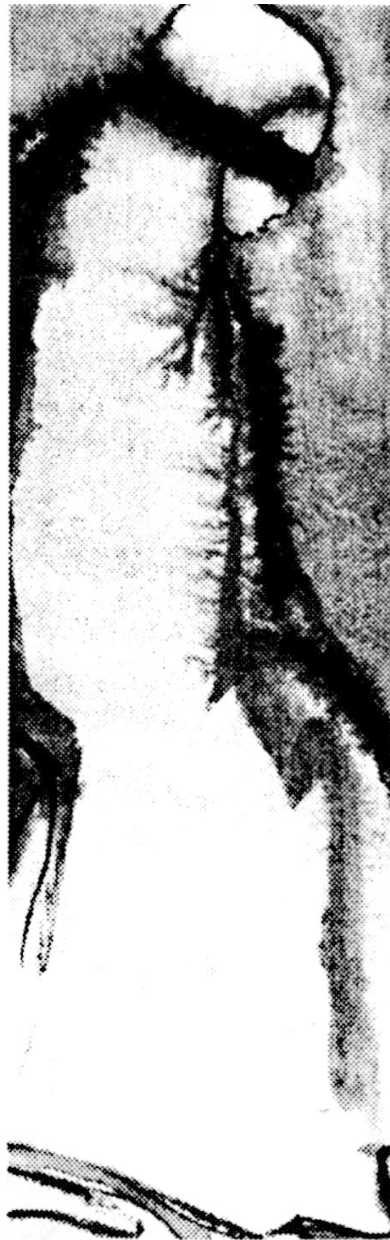
من سال‌های اولی را به خاطر می‌آورم که به بند عمومی منتقل شده بودم. تقریباً تمام بچه‌هایی که بر سر عقایدشان بودند، در این سال‌ها روابط دوستانه و نزدیکی با هم داشتند. معمولاً اگر توی یک اتاق بودیم، با هم خرید دسته جمعی می‌کردیم و کارهایمان را مشترکاً انجام می‌دادیم. ولی به مرور زمان، این روابط تغییر پیدا کرد. هرچقدر جلوتر آمدیم، محدوده روابط بسته‌تر و بسته‌تر شد. در سال‌های ۶۶ - ۶۵، تقریباً می‌شود گفت که فقط افراد سازمان‌ها بودند که با هم روابط جمعی داشتند. هر چقدر به سال‌های ۶۷ و ۶۸ نزدیک‌تر می‌شویم، این روابط باز هم بسته‌تر و محدودتر می‌شود. اینجا دیگر حتی افرادی که از یک گروه سیاسی بودند هم با یکدیگر رابطه سیاسی و جمعی نداشتند و به گروه‌های مختلفی در سازمان خودشان در واقع تقسیم شده بودند. در این سال‌ها، مرزبندی بین افراد و گروه‌ها بیشتر می‌شود. و این متأسفانه یک تجربه تلخی برای من و شاید خیلی از زندانی‌های دیگر است که ما علی‌رغم آن که خودمان قربانی عدم وجود آزادی بیان در جامعه بودیم، با این همه اما آزمون خوبی در زندان از این لحاظ پس ندادیم. ما که خودمان به خاطر فشار و وجود دیکتاتوری در جامعه به زندان افتاده بودیم و به دلیل ابراز عقایدمان در زندان بسر می‌بردیم، به نوعی تحت تاثیر همین فرهنگ حاکم قرار داشتیم و به افراد گروه‌ها و سازمان‌های دیگر، به افرادی که با آن‌ها اختلاف نظر داشتیم، به شیوه مناسب برخورد نمی‌کردیم. ما دمکراسی را تجربه نکرده بودیم و این به نظر من یک ضعف تاریخی بود که حتی در بین ما هم در زندان به این شکل عمل می‌کرد.

* در صحبت قبلی از توابعین اسم بردید. پدیده‌ای که به نام توابعین مشهور شده ناشی از وجود شکنجه‌های وحشیانه و غیر انسانی در زندان‌های جمهوری اسلامی است. زندانی‌ها، بطور معمول، در مورد این پدیده چطور فکر می‌کردند و برخوردشان با به اصطلاح توابعین چگونه بود؟

* نظر من هم همین است که پدیده

توایبیت، ناشی از شرایط سخت زندان های جمهوری اسلامی است و البته پدیده جدیدی هم نیست. در زندان های مختلف و در کشورهای مختلف این پدیده وجود داشته، ولی شاید گستردگی این پدیده در ایران، جدید بوده است که به نظر من به علت فشار بیش از حد و طاقت فرسائی بود که روی زندانیان وارد می شد. در عین حال، فاکتور دیگری که عمل می کرد، جوان بودن جنبش بود. با شروع مبارزات در سال های ۵۷ - ۵۶، افراد بسیاری از قشرها و طبقات مختلف جامعه جذب مبارزه شدند. جنبش جوان بود، تجربه کافی نداشت، آمادگی لازم برای تحمل شرایط سخت نداشت، و در واقع افراد تربیت نشده بودند که شرایط سخت را تحمل کنند و این لطمات بسیاری به ما زد. البته مقصودم این نیست که فقط جوان ها یا افراد کم تجربه و نپخته به خیل توایبیت ملحق شدند. نه این طور نیست، افرادی که خودشان در رده های بالای تشکیلاتها بودند و سابقه مبارزاتی داشتند هم تواب شدند. اصل مساله این بود که جمهوری اسلامی با شکنجه های وحشیانه، افراد را در معرض انتخاب بین مرگ و زندگی قرار داده بود. و قرار گرفتن در این شرایط و انتخاب کردن بین مرگ و زندگی هم کار ساده ای نبود و نیست.

رابطه ما با توایبیت می توانم بگویم که عمدتا بر اساس درجه توایبیت آنها بود. عده ای تواب منفعل بودند، به این معنی که تا زمانی که فشار بخصوصی از جانب رژیم رویشان گذاشته نمی شد که از ما گزارش بدهند، مزاحمتی برای زندگی خصوصی ما به وجود نمی آوردند. ولی اگر پای بازجویی و فشار پیش می آمد، آن وقت می توانستند به افراد خطرناکی تبدیل شوند. رابطه ما با این افراد به این شکل بود که سعی می کردیم اصطکاک با آنها نداشته باشیم و حتی الامکان نگذاریم که متوجه کارها و صحبت های ما شوند. گروه دیگر که توایبین فعال محسوب می شدند، کسانی بودند که از طرف شعبه های بازجویی و از طرف بازجوها و مسئولان بندها، مسئولیت اتاقها و بندها به آنها داده شده بود. این افراد سخت مواظب زندانیان بودند و داوطلبانه از آنها گزارش می دادند. ارتباط اینها با شعبه های بازجویی، بازجوها و دفتر بند، فعال بود. به هیچ وجه رابطه ای بین ما و این افراد وجود نداشت و ما سعی می کردیم حتی الامکان از بودن با آنها در یک جا پرهیز کنیم. معمولا در اتاق هایی که ما زندگی می کردیم، هیچ رابطه ای با این گروه



طرح از: مهری پژمان

نداشتیم و سفره های غذایمان هم جدا بود. رابطه با توایبین منفعل فرق می کرد. آنها را می شد درک کرد، هرچند که ما رابطه بخصوصی با آنها هم نداشتیم. مساله ای که من می خواهم به آن اشاره کنم این است که آنجا یک صحنه واقعی مبارزه بود. مبارزه بین توابها و آدم های دیگری که در زندان بسر می بردند. در واقع خود این وضعیت باعث می شد که آدم نتواند بطور واقعی آنها را درک کند. طبیعتا وقتی آدمی در صحنه جنگ بسر می برد، به این فکر نمی کند آن کسی که برویش اسلحه برداشته است و ممکن است زندگیش را بر باد دهد، چه

کسی است و چرا دارد این کار را می کند. آدم بیشتر به این می اندیشد که چگونه می تواند از خودش دفاع کند و به زندگی ادامه بدهد. و خوب، این وضعیتی است که در این صحنه جنگ توسط جمهوری اسلامی ساخته و پرداخته شده بود و همگی ما قربانی آن بودیم. شاید امروز برای من راحت تر باشد که بتوانم به کسانی که در آن دوره نفرت زیاد داشتم، فکر کنم. بتوانم بخشا درکشان کنم و حتی احساس دلسوزی باهاشان داشته باشم. ولی آن زمان، داشتن احساس به آنها بسیار سخت بود و بیشتر حالت نفرت و مبارزه با آنها مطرح بود.

* در صحبت قبلی، جایی از زندگی خصوصی زندانی ها حرف زدیم. با توجه به این که جمهوری اسلامی حتی در بیرون از زندان، در سطح جامعه، در خصوصی ترین اجزای زندگی مردم دخالت می کند، آیا در زندان که سلطه جمهوری اسلامی بیشتر است، چیزی به اسم زندگی خصوصی واقعا وجود و معنی داشت؟

* تلاش آدمها، حتی در درون زندانها هم، برای داشتن یک زندگی خصوصی همیشه در جریان بود و هست. ولی این که تا چه حد در شرایط زندان آدم بتواند توفیق پیدا کند که یک زندگی خصوصی برای خودش داشته باشد، بستگی به وضعیت سیاسی و اجتماعی جامعه و شرایطی داشت که در زندان عمل می کرد. زمانی که ما با توابها توی یک بند بسر می بردیم، در کوچک ترین مسائل زندگی ما مداخله می کردند. بطور مثال این که کجای اتاق می توانید بنشینید، کجای اتاق می توانید بخوابید، سر سفره کجا می توانید بنشینید، و با چه کسانی می توانید روابط دوستانه داشته باشید. با تمام این، این دخالتها به این معنی نبود که ما تمکین کنیم و آزادی عمل در روابطمان را کاملا از دست بدهیم. ولی به این معنی بود که ادامه برخوردها و روابط ما منتهی به شرایط تنبیهی برای ما می شد. ما برای بسیاری از مسائل ساده یک زندگی خصوصی، بهای زیاد و سختی می دادیم.

* بطور معمول زندان بلافاصله انسان را به یاد یک محیط بسته و پر از رعب و وحشت می اندازد. اما حتما در این محیط هم تاثیرگیری و تغییرپذیری، چه از اتفاقات و تحولات بیرون از این محیط و چه زندگی درون آن، وجود دارد. این امر را در زندان چطور تجربه کردید؟

* تغییرات و تحولات تند اجتماعی به هر صورت تاثیراتش را در همه سطوح جامعه و حتی در زندان‌های هم باقی می‌گذارد. به عنوان مثال، افت و خیز گرفتن‌های اختلافات بین جناح‌های رژیم و یا اعتراضات مردم باعث می‌شد که زندانیان تاثیر بپذیرند و تغییر روحیه بدهند. وقتی که آدم دوره‌های مختلف زندان را مرور می‌کند، می‌بیند که در دوره‌های مبارزات داخل زندان اوج می‌گیرد و در دوره‌های هم افت می‌کند که تقریباً با شرایط بیرون از زندان، شرایطی که در سطح جامعه وجود دارد، هماهنگ پیش می‌رود. از طرف دیگر، حتی تحولاتی که در سطح جهانی پیش می‌آید نیز نمی‌تواند در روحیه و شرایط زندان و زندانیان بی تاثیر باشد. باز هم بطور مثال می‌توانم اشاره کنم به فروپاشی دولت شوروی و این که وقتی اخبار این اتفاق به زندان رسید، تاثیرات قابل تشخیصی بر روحیه زندانیان گذاشت که طرفدار شوروی بودند. یا وقتی که اخبار مثبتی از مبارزات سازمان‌ها و مردم در بیرون از زندان می‌رسید، احساس امیدواری و شوق زندانیان بالا می‌رفت.

مساله به نظر من اما بیشتر بر سر محیط بسته زندان، روابط زندانیان و تاثیر آن‌ها بر روی هم دیگر است. از نظر من، تاثیر زندانیان بر یکدیگر کم نبود. بیشتر شاید به این دلیل که روابط عاطفی و اجتماعی و سیاسی همه محدود می‌شد به رابطه افرادی با هم که در یک سلول کوچک و یا بندی بزرگ تر از آن مدت‌های مدید زندگی می‌کردند و دائماً در معرض روحيات و اخلاقیات و نقاط ضعف و قدرت هم بودند. این روابط، عموماً، بر حیات و عملکرد افراد تاثیر می‌گذاشت. در واقع ما با هم شبانه روز زندگی می‌کردیم. تمام ارتباطات ما تقریباً از همان جا شروع و به همان سلول و بند ختم می‌شد. خود من شاهد تغییر انسان‌هایی در زندان بودم که تحت تاثیر اطرافیان، تغییرات منفی یا مثبت کرده بودند. تغییرات منفی، همانطور که قبلاً صحبتش را کردیم، بیشتر در ارتباط با پدیده توأبیت بود. برعکس، کسانی هم بودند که زمانی که دستگیر شدند، در واقع بقول رژیم جرم سیاسی مهمی نداشتند، ولی در زندان و در رابطه با زندانیان دیگر به مبارزین سیاسی قابل‌تبدیل شدند و در تمام دوره زندان، آدم‌های فعال و مبارزی بودند.

* به نظر شما زندان و شکنجه چه

نقشی و جایگاهی در جمهوری اسلامی دارد و تا چه حد به اسلام به عنوان یک مذهب بستگی مستقیم پیدا می‌کند؟

* به نظر من نقش زندان و شکنجه در بقای جمهوری اسلامی نقش کوچکی نبود و نیست. من فکر می‌کنم یکی از فاکتورهایی که توانست جنبش انقلابی مردم را عقب بزند، دستگیری وسیع فعالین و مبارزین آن و شکنجه و اعدام شان در زندان‌ها بود و ترس و وحشتی که جمهوری اسلامی بدین ترتیب توانست در جامعه حاکم کند. اما این که چه نقشی و رابطه‌ای زندان و شکنجه با مذهب دارد، باید بگویم که به نظر من جمهوری اسلامی از مذهب بیشتر برای فریب و تحمیق توده‌ها استفاده کرد و در زندان هم بخشا در رابطه با زندانیان جوان و کم تجربه هوادار جریانات مختلف از آن کمک گرفت تا بتواند آن‌ها را از مواضع شان پائین بکشد. بعضی از زندانیان جوان و کم سن، زیر شکنجه و تحت تبلیغات ایدئولوژیک جمهوری اسلامی از مواضع شان عدول کردند. به هر حال مقصودم این است که مذهب برای جمهوری اسلامی بیشتر پوشش بود و البته کمک‌هایی هم به پیشبرد اهداف آن چه در جامعه و چه در زندان‌ها کرد.

در مورد زندان، شاید این مثال کوچکی که می‌زنم، نقش مذهب را روشن‌تر توضیح بدهد. در زندان‌ها لفظ شکنجه از طرف بازجویان و پاسدارها هیچ وقت استفاده نمی‌شد، و به جای آن کلمه «تعزیر» که یک لغت اسلامی است به کار می‌رفت. «تعزیر اسلامی» سبب می‌شد که پاسداران و شکنجه‌گران به راحتی از عمل خودشان در شکنجه و شلاق زدن زندانیان دفاع کنند و فکر کنند که این عملی است که مذهب اسلام در رابطه با مرتدین و کسانی که علیه نظام اسلامی می‌جنگند، تجویز کرده است و بنابراین هیچ اشکالی ندارد. اما اگر به این مساله اساسی تر نگاه کنیم، به نظر من جمهوری اسلامی یا هر رژیم دیکتاتوری دیگری، ابزار شکنجه‌اش و توجیهاتش را از دل شرایط خاص خودش خلق و ابداع می‌کند.

* نظر شما راجع به بحث جامعه مدنی و آزادی بیان که امروزه در نشریات مختلف در ایران جریان دارد، و طرفداران خانتی هم آن را دامن می‌زنند، چیست؟ آیا ایجاد جامعه‌ای که آزادی بیان در آن امکان داشته باشد، در ایران تحت سلطه حکومت

اسلامی سرمایه اساساً امکان پذیر است؟ * از نظر من جواب دادن به این سوال دو شاخه می‌شود، اول این که آیا اصولاً تحت حاکمیت سرمایه داری در جوامعی نظیر ایران امکان پیاده کردن جامعه مدنی و آزادی بیان وجود دارد یا نه؟ من فکر می‌کنم که ضرورت و شرایط تاریخی ایجاب می‌کند که این‌ها به حکومت دیکتاتوریشان ادامه بدهند و تغییری را نپذیرند. دوم این که حکومت سرمایه در ایران ویژگی دیگری هم دارد که در واقع با مذهب آغشته شده و خود مذهب اسلام اساسش بر این استوار است که آزادی بیان و اندیشه را نمی‌پذیرد. این جزو اساس مذهب اسلام است که با مخالفین خودش و با کسانی که به خدا معتقد نیستند و چهارچوب اعتقاداتشان در آن محدوده نمی‌گنجد، با شدت تمام برخورد می‌کند. این‌ها، کسانی هستند که در اسلام حتی حق حیات ندارند و نباید داشته باشند. از این لحاظ هم پیاده کردن جامعه مدنی و برقراری آزادی بیان و اندیشه تحت حکومت اسلامی از نظر من یک امر غیر ممکن و نشدنی است.

* * *

«اگر می‌ماندند

شکوفه باران می‌شدند

درختان بادامی که از تیغ گذشتند

اگر می‌ماندند

دهان کودگان پر از شهد بادام‌های رسیده می‌شد

و حتا بادام‌های تلخ

اگر می‌ماندند»

* * *

* از سخنرانی مینا اسدی، به مناسبت دهمین سالگرد کشتار زندانیان سیاسی در شهرهای آلمان،

با «نگاه» همکاری کنید؛

«نگاه»، نگاهی حقیقت جو

و عمیق به مسائل

سیاسی اجتماعی است؛

«نگاه» را به دوستانتان

معرفی کنید؛